

مفهوم‌شناسی اسلوب تکرار و عدم تکرار موصول اسمی در قرآن کریم

محمد عشایری منفرد^۱

چکیده

قرآن کریم گاه موصول واحدی برای چند صله به کار می‌گیرد، همانند «الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا» و گاه نیز موصول را با حرف عاطفه تکرار می‌کند به مانند «الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا». دقیق بودن، اعجاز بیانی و الهی بودن زبان قرآن، اقتضا می‌کند که در پس هر یک از این دو شیوه، معنایی خاص نهفته باشد. برخی مفسران در برداشت‌های تفسیری خود بین این دو روش فرقی نمی‌گذارند. برخی دیگر نیز گاه بین این اسلوب‌ها گسست می‌افکنند؛ بدین ترتیب مفسران در استظهارات تفسیری‌شان، نتوانسته‌اند تفاوت این دو اسلوب را به مثابه قاعده‌ای ثابت و فراگیر به کار ببندند. مسئله‌ای که در اینجا رخ می‌نماید این است که چگونه می‌توان معنای این اسلوب‌ها را به قاعده‌ای عام تبدیل کرد که بر همه آیات قرآن انطباق‌پذیر باشد. این مقاله به دنبال اثبات این فرضیه است که شیوه نخست (عدم تکرار موصول) همیشه بر وحدت ذات، و شیوه دوم (تکرار موصول با حرف عطف) همیشه بر تعدد و تغایر ذات دلالت می‌کند؛ البته قاعده‌انگاری این دو دلالت، با مشکلاتی روبه‌رو است که این مقاله با رویکرد بینارشته‌ای و با بهره‌جستن از روش تفسیری - بلاغی این مشکلات را برطرف، و از قاعده‌انگاری این دلالت دفاع کرده است. این پژوهش با هدف ضابطه‌بخشی به فرایند اسلوب‌های موصولی قرآن کریم و با روش کتابخانه‌ای به انجام رسیده است.

واژگان کلیدی: تکرار موصول، تعدد صله، وحدت ادعایی، تغایر ادعایی، عطف تفسیر.

۱. دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی، مجتمع آموزش عالی زبان، ادبیات و فرهنگ‌شناسی، جامعه‌المصطفی العالمیه، قم، ایران.
رایانامه: m_ashayeri@miu.ac.ir

مقدمه

عموم کاربران هر زبان، به پیراسته بودن گفتار و نوشتارشان از مسامحه یا غلط دستوری و لغوی توجه چندانی ندارند، ولی آفرینندگان متون و خطابه‌های ادبی، افزون بر دقت در گزینش واژه‌ها و ساختارها، به آرایش اجزای کلام نیز نگاهی ویژه دارند. این ویژگی، فهمندگان متون بلیغ را بر آن داشته است که در شناخت این متون، به ظرایف متنی و معناداری آن ظرایف توجه کنند.

قرآن کریم، معجزه زبانی پیامبر اکرم^ﷺ، سرشار از دقت‌ها و لطایفی است که در انتخاب واژه‌ها و اسلوب‌ها به کار رفته است. استفاده از اسلوب موصول و صله یکی از شیوه‌های پرکاربرد در قرآن کریم است که سه صورت دارد: گاه یک موصول با چند صله به کار می‌رود، مانند «الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا» (سوره حج، آیه ۵۷) و گاه موصول نیز تکرار می‌شود که در این صورت یا موصول‌ها به هم عطف می‌شوند، مانند «يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ» (سوره بقره، آیه ۴) و یا در پاره‌ای موارد تکرار موصول بدون حرف عطف است، مانند «الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ * الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ» (سوره ماعون، آیات ۴ و ۵).

بلیغ بودن متن قرآن، معجزه بودن زبان آن و الهی بودن الفاظ این کتاب آسمانی، اقتضا می‌کند که تفاوت این شیوه‌ها معنادار باشد. مفسران گاه به معناداری این اسلوب‌ها توجه دارند، اما این توجه، دائمی و قاعده‌وار نیست. مسئله‌ای که در اینجا رخ می‌نماید این است که چرا خداوند متعال گاه حرف موصول را تکرار، و گاه به متعدد کردن صله‌ها بسنده می‌کند. از نظر تفسیری باید چه ضابطه‌ای بر فهم معنای این اسلوب‌ها حاکم باشد و چه موانعی موجب شده است مفسران در پاره‌ای موارد این ضابطه معنایی را نادیده بگیرند؟

این مقاله با تمرکز بر دو شیوه نخست یعنی تکرار نشدن موصول و تکرار شدن موصول همراه با حرف عاطفه، می‌کوشد نشان دهد فهم این شیوه‌ها، ضابطه معنایی مشخصی دارد که می‌توان آن به قاعده‌ای تفسیری تبدیل کرد. البته قاعده‌انگاری این ضابطه، با مشکلاتی روبه‌رو است که در این مقاله برای حل آنها راهکارهایی ارائه می‌شود. نتیجه کاربردی پژوهش پیش رو نیز این است که مفسران و مترجمان، معناداری هریک از این دو روش را به الگوی تفسیری ثابت خود تبدیل کنند. ساختار مقاله از دو بخش تشکیل شده که در هر بخش ضابطه معنایی یکی از این روش‌ها تبیین، و مشکلاتی که فراروی قاعده‌انگاری آن ضابطه وجود دارد، بررسی شده است.

مفهوم‌شناسی تکرار نشدن موصول برای صله‌های متعدد

برای بررسی معنای این اسلوب ابتدا باید ضابطه روشنی در معناداری آن ارائه کرد. سپس آیاتی را که ضابطه‌انگاری این معنا در آنها با مشکل مواجه می‌شود بررسی، و مشکلات ضابطه معرفی شده را حل کرد.

در قرآن کریم گاهی بدون اینکه موصول تکرار شود، صله‌های متعدد می‌آید؛ مانند آیه «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (سوره بقره، آیه ۳). از باب مقدمه برای ورود به مفهوم‌شناسی این اسلوب، باید دانست که هر موصول به کمک صله‌اش بر کسی یا چیزی با صفتی شناخته شده دلالت می‌کند. مثلاً در جمله «الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (سوره انعام، آیه ۷۳) کلمه «الَّذِي» با صله ماضی‌اش بر موصوفی (خداوند) دلالت می‌کند که در زمان گذشته، به آفرینش آسمان‌ها و زمین متصف شده است. اگر کارکرد معنایی موصول از کارکرد معنایی صله تفکیک شود، باید گفت که «دلالت بر خود موصوف» کار اسم موصول است و «دلالت بر صفت یا صفات آن موصوف» نیز عمل صله یا صله‌هاست. تفکیک کارکرد معنایی موصول از کارکرد معنایی صله‌اش ما را به این نتیجه می‌رساند که «اسلوب یک موصول با چند صله» می‌خواهد نشان دهد همه این صله‌ها با هم صفت برای همان یک موصوف‌اند. به عبارت دیگر این اسلوب بر وحدت موصوف دلالت می‌کند. از باب نمونه در جمله «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ» (سوره انعام، آیه ۱) یک موصول و چند صله وجود دارد که یک موصوف را با دو صفت «خلقت آسمان‌ها و زمین» و «آفرینش ظلمات و نور» توصیف می‌کند تا نشان دهد که آفریننده آسمان‌ها و زمین و خالق تاریکی‌ها و نور، وجود واحدی است.

گفتنی است که مقاله پیش رو، برای بررسی معناداری این اسلوب در آیه‌ای خاص تدوین نشده است و بلکه هدف، آن است که اگر دلالت مزبور را به ضابطه‌ای عام و قاعده‌ای تفسیری تبدیل شود، در دیگر آیات قرآن با چه مشکلاتی مواجه خواهد شد؛ از این رو بایستی این مشکلات گردآوری و بررسی شود. برای روشن شدن مشکلات یادشده به نمونه‌ای از آنها اشاره می‌شود.

کتاب مقدسی که بر ما نازل شده با دیگر کتب آسمانی که بر اهل کتاب نازل شده است غیریت دارد. برای نشان دادن همین غیریت است که در آیه «يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ» (سوره بقره، آیه ۴) اسم موصول «ما» همراه با «واو» عاطفه تکرار شده است، ولی مشکل اینجاست که در آیه «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْنَا وَأَنْزَلَ إِلَيْكُمْ» (سوره عنکبوت، آیه ۴۶) برای آنچه بر ما نازل شده (الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْنَا) و آنچه بر اهل کتاب نازل شده (الَّذِي... أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ) یک موصول به کار رفته است.

هرچند دلالت این اسلوب بر «وحدت موصوف» روشن به نظر می‌آید، ولی زبان برخی آیات به گونه‌ای صورت‌بندی شده است که این دلالت روشن را با مشکلاتی مواجه، و قاعده‌انگاری آن را دشوار کرده است. در اینجا به دو نمونه از این مشکلات اشاره، و راه‌حلی نیز برای آنها ارائه می‌شود. ا. مشکل ناشی از یکسان‌انگاری وحدت حقیقی با وحدت ادعایی: چنان‌که پیش‌تر بیان شد، «تکرارنشدن موصول برای صله‌های متعدد» برای دلالت بر «وحدت» موصوف به‌کار می‌رود. اما آیاتی یافت می‌شود که از این روش بهره برده است، ولی به‌روشنی مشخص است که این صله‌ها، صفت برای موصوف واحد نیست، بلکه هریک موصوفی جداگانه را وصف می‌کند.

برای برون‌رفت از این مشکل باید توجه کرد که «وحدت»، همیشه حقیقی و خارجی نیست. گاه مخاطب می‌داند که در خارج، وحدتی در کار نیست و تنها کثرت و مغایرت وجود دارد. از این رو با وجود اینکه در انتظار تکرار موصول است، متکلم بلیغ برخلاف انتظار او، فقط یک موصول را همراه با چند صله به‌کار می‌برد. بدین‌سان که نشان دهد آن موصوف‌های متعدد، در حکم یک موصوف، و آن کثرت حقیقی را در حکم یک موجود می‌داند. بر اساس این الگو، برخورد به چنین مثال‌هایی نباید فهمنده متن را به این نتیجه برساند که از این شیوه نمی‌توان همواره وحدت موصوف را برداشت کرد، بلکه باید این اسلوب را دال بر وحدت حقیقی یا ادعایی بدانند و در تفسیر خود همیشه از آن الگو بهره گیرند.

بی‌تردید بین کتاب کریمی که بر پیامبر □ ما نازل شده و آنچه بر پیامبران پیشین □ نازل شده است نه‌تنها تغایر، بلکه تفاوت رتبی و ماهوی گسترده‌ای وجود دارد. خداوند متعال نیز در بسیاری از آیاتی که درباره قرآن و کتب آسمانی دیگر است، موصول را تکرار کرده است تا معلوم شود قرآن با دیگر کتب آسمانی تفاوت دارد و شأن و رتبه‌اش با آنها یکی نیست. برای مثال در آیات «وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ» (سوره بقره، آیه ۴) و «وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ» (سوره آل عمران، آیه ۱۹۹) با تکرار موصول بیان می‌کند که آنچه بر پیامبر □ نازل شده، با آنچه بر پیامبران پیشین □ نازل شده است، وحدت ندارد، بلکه تغایر و تفاوت روشنی میان‌شان وجود دارد.

مشکل یادشده در آیه «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِنَّا وَإِهْنُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» (سوره عنکبوت، آیه ۴۶) بروز می‌کند. بر اساس الگوی مزبور، خداوند در تعبیر «الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ» ظاهراً از یک کتاب سخن می‌گوید که هم بر آنان و هم بر ما نازل شده است. روبه‌روشدن با این مشکلات نمی‌گذارد مفسر به همیشگی بودن دلالت این اسلوب خوش‌بین بماند.

برای حل این مشکل باید توجه داشت که خداوند در اینجا در مقام دعوت پیروان ادیان توحیدی، به هم‌گرایی و اتحاد در پرتو جدال احسن است. چنین مقامی اقتضا می‌کند که با عدم تکرار موصول، به مسلمانان بیاموزد که نه تنها خدای آنان و خدای شما یکی است، بلکه حتی کتاب آنان و کتاب شما نیز «مثل یک کتاب» است. یکی از مفسران در تفسیر این آیه می‌نویسد:

... بنابراین نیازی به تفرقه و نزاع [بین پیروان ادیان الهی] نیست؛ درحالی‌که همه ایشان به خدایی واحد ایمان دارند و مسلمانان، هم به آنچه بر خودشان نازل شده و هم به آنچه پیش‌تر نازل شده ایمان دارند و آنچه بر آنان نازل شده با آنچه بر اینان نازل شده، در ذات خود یک چیز بیش نیست ... (سید قطب، ۱۴۲۵ق، ج ۵، ص ۲۷۴۵).

گفتنی است که این مفسر با وجود اینکه خود می‌بیند در متن آیه موصول تکرار نشده است، باز هم در تفسیری که برای آیه می‌نویسد، موصول را به این شکل تکرار می‌کند: «يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ» (سید قطب، ۱۴۲۵ق، ج ۵، ص ۲۷۴۵)، تا تغایر حقیقی موجود بین قرآن و دیگر کتاب‌های آسمانی را نادیده نگرفته باشد. باین‌حال از تکرار نشدن معنادار موصول در متن آیه، نوعی وحدت ادعایی را نیز برداشت می‌کند و می‌نویسد: «هو فی صمیمه واحد» (سید قطب، ۱۴۲۵ق، ج ۵، ص ۲۷۴۵).

از برخی مفسران تابعی نیز نقل شده است که معنای آیه «وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ» (سوره عنکبوت، آیه ۴۶) این است که به آنها بگویید: «بیباید به قرآنی که بر ما نازل شده و به تورات و انجیلی که بر شما نازل شده ایمان بیاوریم که هر دو از سوی خداوند نازل شده و هر دو تا زمان بعثت پیامبر□، یک شریعت ثابت‌اند» (شوکانی، ۱۴۱۴ق، ج ۴، ص ۲۳۷). این تفسیر نیز هر چند با افزودن نکاتی، سعی می‌کند از برداشت‌های نادرست احتمالی جلوگیری کند، در عین حال پذیرفته است که از این اسلوب، «اتحاد» فهمیده می‌شود. برداشت مفسران دیگر نیز این آیه، آن است که آنچه بر ما نازل شده با آنچه بر شما نازل شده است، یکی است (ر.ک: فضل‌الله، ۱۴۱۹ق، ج ۱۸، ص ۶۴؛ مدرسی، ۱۴۱۹ق، ج ۹، ص ۴۷۰).

در دعای عرفه آمده است: «صَدَقَ كِتَابُكَ اللَّهُمَّ وَنَبُؤُكَ وَبَلَّغْتَ أَنْبِيَائِكَ وَرُسُلَكَ مَا أُنزِلْتَ عَلَيْهِمْ مِنْ وَحْيِكَ وَشَرَعْتَ لَهُمْ مِنْ دِينِكَ...» (ابن طاووس، ۱۳۷۶ش، ج ۲، ص ۷۸) که در ستایش پیامبران الهی□ می‌گوید: «وحی‌ای را که بر آنان نازل شده و دینی را که بر ایشان تشریح شده است، همه را به مردم رساندند». وحی نازل شده (أُنزِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ وَحْيِكَ) و دین تشریح شده (شَرَعْتَ لَهُمْ مِنْ دِينِكَ)، دو صله‌اند که برای توصیف یک موصول اسمی به‌کار رفته‌اند. با توجه به اینکه «وحی» و «دین» دو چیزند، انتظار این بود که اسم موصول «ما» تکرار شود؛ درحالی‌که در اینجا تکرار نشده

است. گویا در اینجا نیز امام □ درصدد بیان این ادعاست که دست کم در این سیاق - که بیان می‌کند انبیا، مأموریت خود را در ابلاغ دین به خوبی انجام داده‌اند - «وحی» و «دین» شی‌ای واحدند که انبیای الهی آن را به نیکی ابلاغ کرده‌اند.

درباره روشی که در این بخش از دعای عرفه به کار رفته، بیان دو نکته دیگر نیز شایسته است: نخست اینکه تفکیک «وحی» و «دین»، از مفاهیم دین‌شناختی جدید است. ممکن است در قرون نخستین اسلامی، این دو کلمه در این دو معنای تفکیک‌شده جدید به کار نرفته باشد. با توجه به اینکه دعای عرفه در قرن نخست اسلامی صادر شده است، شاید این دو کلمه در آن زمان هم معنا بوده یا معنای نزدیک به یکدیگر داشته، و یا دست کم دو مصداق خارجی گوناگون نداشته باشند تا تکرار اسم موصول (ما) ضرورت یابد. دوم اینکه در این بخش از دعا، تعبیر «أَنْزَلْتَ عَلَيْنَهُمْ» با حرف «مِنْ» تبیین و معلوم شده که منظور از آن همان «وحی» است؛ چنان‌که تعبیر «شَرَعْتَ لَهُمْ» نیز با حرف «مِنْ» تبیین و روشن شده که منظور از آن همان «دین» است و نصب چنین قرینه مشخص‌کننده‌ای موجب بی‌نیازی از تکرار اسم موصول «ما» شده است.

ب. مشکل ناشی از تحلیل ساختار آیه: گاه ساختار متن و رابطه کلمات یک آیه به نحوی است که مفسر، «دلالت موصول واحد بر وحدت موصوف» مخدوش می‌پندارد و نمی‌تواند به مثابه قاعده به آن بنگرد. از باب مثال در آیه «سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ» (سوره رعد، آیه ۱۰)، مفسر نخست به کلمه «سواء» برخورد می‌کند و با خود می‌اندیشد که این کلمه برای بیان تساوی دو چیز به کار می‌رود؛ بنابراین پس از آن باید دو چیز بیاید. از سوی دیگر در ادامه آیه و پس از کلمه «سواء» ابتدا دو چیز به کار رفته است و با هم مقایسه شده‌اند: یکی «مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ» و دیگری «مَنْ جَهَرَ بِهِ». از قضا کلمه «سواء» نیز آمده است تا بگوید کسی که آشکارا چیزی می‌گوید، با کسی که در نهان چیزی می‌گوید برای خدا مساوی است. ادامه آیه نیز ظاهراً درصدد بیان تساوی دو چیز دیگر نزد خداوند است: کسی که در تاریکی شب مخفیانه حرکت می‌کند (مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ) و کسی که در روشنائی روز آشکارا حرکت می‌کند (سَارِبٌ بِالنَّهَارِ). مشکل این است که هرچند به اقتضای کلمه «سواء» متن به دو موصول نیاز دارد، اما فقط یک موصول به کار رفته است (سَوَاءٌ... مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ) و فهمنده متن به ناچار باید دو موصول در نظر بگیرد تا بتواند کلمه «سواء» را معنا کند.

مفسران برای حل این مسئله، راه‌های گوناگونی پیشنهاد کرده‌اند. برخی یک موصول در تقدیر گرفته‌اند، همانند «مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ [مَنْ هُوَ] سَارِبٌ بِالنَّهَارِ»، تا با تکرار موصول، موصوف دوم نیز در متن پدیدار شود (زمخشری، ۱۴۰۷ق، ج ۲، صص ۵۱۶-۵۱۷). این احتمال نیز داده

شده که منظور از «سارِب»، «مَنْ سَرِبَ» است و در نتیجه کلمه «سارِب» نه به «مُسْتَخْفٍ» که به «مَنْ» موصول عطف شده است. احتمال مزبور در صدد است کلمه «سارِب» را به موصوف مستقل دیگری تبدیل کند (زمخشری، ۱۴۰۷ق، ج ۲، صص ۵۱۶-۵۱۷). عده‌ای دیگر با تمسک به برخی اشعار عربی تلاش کرده‌اند نشان دهند که «مَنْ» موصول، به تنهایی به معنای دو نفر هم به کار می‌رود و در اینجا منظور از «مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ» یک موصوف نیست، بلکه دو موصوف مراد است (زمخشری، ۱۴۰۷ق، ج ۲، صص ۵۱۶-۵۱۷).

نگارنده بر آن است که هریک از این حذف و تقدیرها مصداق نوعی از هنجارگریزی (عدول از مقتضای ظاهر حال به خلاف مقتضای ظاهر حال) است که اگر انگیزه زیباشناختی و معنای ثانوی خاصی در ورای آن نباشد، پذیرفتنی نیست؛ یعنی مفسری که راه حل اول را ارائه می‌دهد، باید مشخص کند که چرا خداوند متعال در یک متن بلیغ، برای یادکرد از دو موصوف اول، «مَنْ» موصول را دو بار صریحاً ذکر کرد، اما برای یادکرد از دو موصوف دوم، آن را تنها یک بار ذکر، و برای بار دوم حذف کرد. در راه حل دوم نیز باید مشخص شود که چرا برای یادکرد از موصوف دوم به جای «مَنْ سَرِبَ» از «سارِب» استفاده کرده است. در راه حل سوم نیز باید مشخص شود که اگر «مَنْ» موصول گاهی بر دو نفر دلالت می‌کند، چرا خداوند در «مَنْ أَسْرَ... وَمَنْ جَهَرَ» به همان یک موصول بسنده نکرد تا هر دو مورد شبیه هم و یکدست شوند. پس بهتر است به سراغ راه حل دیگری برویم که برخی مفسران (ابوحیان، ۱۴۲۰ق، ج ۶، ص ۳۵۸) نیز از آن سخن گفته‌اند. بر اساس این راه حل باید گفت که این آیه، اصلاً از تساوی بین دو چیز سخن نمی‌گوید، بلکه در صدد بیان تساوی سه چیز است: ۱. کسی که مخفیانه سخن می‌گوید (مَنْ أَسْرَ الْقَوْل)؛ ۲. کسی که آشکارا سخن می‌گوید (مَنْ جَهَرَ)؛ و ۳. شخص مزوری که در خلوت گناه می‌کند و در جلوت خود را گناه‌گریز نشان می‌دهد (مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ).

بنابراین در مواردی که حل مشکل منوط به بررسی و تجزیه دقیق اجزای جمله است، مفسر نباید با ساده‌انگاشتن ساختار متن، برای این قاعده مشکل‌آفرینی کند، بلکه باید با تجزیه و تحلیل دقیق اجزای متن، سعی کند به رابطه دقیق بین کلمات دست یابد و مشکلات را حل کند.

مفهوم‌شناسی تکرار شدن موصول همراه با «واو» عاطفه

در بررسی این اسلوب نیز ابتدا باید مبنای مشخصی را در معناداری آن ارائه کرد و سپس به حل مشکلاتی پرداخت که در برابر قاعده‌انگاری این دلالت وجود دارد. در اسلوب دوم موصول‌ها تکرار شده و در بین موصول‌های تکرار شده، حرف عطف نیز به کار رفته است. چنان‌که در تبیین اسلوب

اول نیز بیان شد، هر موصول نشانه یک موصوف جداگانه است؛ بنابراین تکرار موصول باید نشانه تغایر بین موصوف‌ها و در نتیجه تعدد آنها باشد. نمونه این شیوه کاربرد در آیه «لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا» (سوره آل عمران، آیه ۱۸۶) دیده می‌شود که کلمه «الذین» در آن دو بار ذکر شده است تا در مرتبه اول بر اهل کتاب و در مرتبه دوم بر مشرکان دلالت کند؛ بنابراین تکرار موصول، آن هم با حرف «واو»، نشانه تغایر اهل کتاب با مشرکان است. نمونه دوم در آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» (سوره انفال، آیه ۷۲) یافت می‌شود. در این آیه برای موصول اول سه صله، و برای موصول دوم دو صله آمده است. بر اساس آنچه در اسلوب اول بیان شد، موصول اول از طایفه‌ای که سه صفت (ایمان، هجرت و جهاد) دارند سخن می‌گوید؛ چنان‌که موصول دوم نیز از طایفه‌ای دیگر که دارای دو صفت‌اند (پناه‌دادن برادران و یاری ایشان) سخن می‌گوید. روشن است طایفه نخست مهاجران و طایفه دوم نیز انصارند.

نمونه دیگر در سخنی بروز یافته که قرآن از حضرت ابراهیم □ نقل کرده است: «إِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» (سوره شعراء، آیه ۷۷-۸۲). آن حضرت در ستایش خداوند متعال می‌توانست بر سر همه صفات الهی فقط یک موصول بیاورد و نشان دهد که همه اینها صفاتی متعدد برای ذات واحد خداوند است، اما چند بار موصول را تکرار کرده و در بین موصول‌های مکرر «واو» آورده است. تکرار موصول در این آیه و دیگر آیات مشابهی که انتظار تکرار موصول در آنها نمی‌رود، موجب شده است که قاعده‌انگاری این اسلوب با مشکل مواجه شود.

دلالت اسلوب موصول‌های متعدد بر تغایر موصوف‌ها ادعای روشنی است، ولی قاعده‌دانستن آن به بروز مشکلاتی در برخی آیات می‌انجامد. پاره‌ای از مشکلات موجود بر سر راه قاعده‌انگاری دلالت این اسلوب بدین قرار است:

أ. مشکل ناشی از یکسان‌انگاری مغایرت ادعایی با مغایرت حقیقی: در برخی آیات با اینکه مغایرت حقیقی وجود ندارد و از این رو تکرار موصول هم انتظار نمی‌رود، با این همه موصول تکرار شده است.

برای برون‌رفت از این مشکل باید توجه شود که اگر موصول تکرار شده است، برای این است که ادعا شود شیء واحد در حکم دو یا چند شیء است. آنچه از نظر استظهاری و تفسیری برای مفسر اهمیت دارد، این است که بداند در این قبیل آیات چه نکته‌ای نهفته است که موجب شده

شیء واحدی نازل منزله دو یا چند شیء مغایر شود. کشف همین نکته تفسیری است که قاعده مزبور را از نظر تفسیری دارای اهمیتی دوچندان می‌کند.

سیدعلیخان مدنی برای حل این مشکل به جای تعبیر «مغایرت ادعایی» تعبیر دیگری به کار برده است. به اعتقاد او گاهی ممکن است شیء واحد عناوین متعددی داشته باشد و متکلم بلیغ، تکثر عنوان‌های صادق بر آن شیء را به منزله تکثر خود آن شیء انگاشته است (مدنی، ۱۴۰۹ق، ج ۶، ص ۸۹). این سخن سیدعلیخان با آنچه در این مقاله مغایرت ادعایی نامیده می‌شود، منافاتی ندارد. در ادامه به دو نمونه از آیاتی اشاره می‌شود که موصول در آن، به دلیل وجود مغایرت ادعایی تکرار شده است.

نمونه نخست: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» (سوره انعام، آیه ۹۳). از قراین خارجی می‌دانیم که این آیه درباره عبدالله بن سعد ابی سرخ نازل شده است که به دروغ ادعا کرد به او وحی می‌شود و کتابی مانند قرآن را نازل خواهد کرد (طبری، ۱۴۱۲ق، ج ۷، ص ۱۸۱؛ طبرسی، ۱۳۷۲ش، ج ۴، ص ۵۱۸). بر اساس ضابطه پیش‌گفته انتظار آن بود که در این آیه، تنها یک موصول همراه با سه صله ذکر شود تا نشان دهد، مدلول این موصول (مَنْ) شخص واحدی بوده که این سه صفت را داشته است؛ در حالی که این انتظار برآورده نشده و موصول دو بار تکرار شده که در مرتبه اول دو وصف علی‌البدل («افترى...») یا «قال أوحى إلي...») و در مرتبه دوم نیز یک وصف (قال سأنزل...) برای اش آمده است. اینکه خداوند برای دو صله اول یک موصول، و برای صله سوم موصولی جداگانه آورده است، فهمنده متن را کنجکاو می‌کند که بدانند راز این تعدد نامتوازن چیست؟

برای حل این مشکل باید توجه کرد که در این آیه سه ظلم به عنوان بدترین ظلم‌ها معرفی شده است: ا. افترا بر خداوند؛ ب. ادعای دریافت وحی؛ و ج. وعده نازل کردن کتابی مانند قرآن.

دو ظلم اول به یکدیگر شبیه‌اند و با ظلم سوم تفاوت مؤثری دارند؛ چون ظلم اول و دوم به‌گونه‌ای است که شخص ظلم‌کننده وانمود می‌کند خداوندی خدا را پذیرفته و فقط درصدد رقابت با پیامبر □ است. اما در ظلم سوم، شخص ظالم درصدد رقابت با خود خداست و صراحتاً به استهزای قرآن پرداخته و از در استکبار و استعلا در مقابل خداوند درآمده و وعده کرده است کتابی مانند قرآن نازل خواهد کرد. گویا خداوند متعال نیز بر اساس همین تفاوت، این سه ظلم را به دو دسته تقسیم کرده و برای توجه‌دادن به آن، دو ظلم نخست را با یک موصول، و ظلم سوم را با موصولی دیگر بیان کرده است (طباطبایی، ۱۳۹۰ق، ج ۷، ص ۲۸۴).

با تکیه بر این برداشت می‌توان گفت خداوند متعال در این آیه می‌خواهد نشان دهد که هرچند

درواقع همه ظلم‌ها از یک ظالم مشخص سر زده است، اما گویا (ادعائاً) همان یک شخص در حین ارتکاب ظلم سوم (قال سائزل...) به شخصی دیگر با هویتی دیگر تبدیل شده است. از قضا درک این قبیل مرادهای ادعایی، بخش مهمی از فرایند استظهار تفسیری است و از این جهت برای مفسر بسیار مفید است و علامه طباطبایی چون همین مغایرت ادعایی را برداشت کرده است، توانسته به آن نکته تفسیری زیبا در گسست ظلم اول و دوم از ظلم سوم دست یابد.

نمونه دوم: «وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَغْدُلُونَ» (سوره انعام، آیه ۱۵۰). هر چند علامه طباطبایی نظریه «دلالت تکرار موصول بر تغایر» را در تفسیر بسیاری از آیات به کار گرفته، ولی در برخی موارد از یافتن تغایر ادعایی و تحلیل معنایی آن چشم پوشیده است. برای مثال بر اساس ضابطه «دلالت تکرار بر تغایر» در این آیه نیز باید بین «الَّذِينَ كَذَّبُوا» و «الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» نوعی تغایر ادعایی معنادار و تفسیرپذیر وجود داشته باشد، اما علامه نیز مانند بسیاری از مفسران دیگر بدون توجه به این قاعده بین «الَّذِينَ كَذَّبُوا» و «الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» هیچ تغایری را بیان نکرده است. علامه طباطبایی نه تنها به این تغایر ادعایی و کارکرد تفسیری آن بی‌توجهی کرده، بلکه در تبیین معنای آیه موصول دوم را حذف کرده است. گویا وی می‌خواهد این دو طایفه را یک طایفه معرفی کند. علامه می‌نویسد: «... وَهُمْ قَوْمٌ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ الْبَاهِرَةِ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَيَعْدِلُونَ بِرَبِّهِمْ» (طباطبایی، ۱۳۹۰ق، ج ۷، ص ۳۶۸). وی هیچ توضیحی نمی‌دهد که چرا موصولی را که در متن آیه وجود دارد در معناکردن آیه حذف کرده است. با این حال برخی مفسران این تغایر را به مثابه تغایری ادعایی، جدی گرفته‌اند؛ مثلاً علامه طبرسی می‌نویسد:

... اگرچه همه آنها کافر بودند، خداوند از آن کافران در قالب دو گروه یاد کرده است تا گونه‌های کفرشان را از هم تفکیک کند؛ زیرا نوعی از کفر (مثل کفر اهل کتاب) همراه با پذیرش آخرت، و نوع دیگری از آن (مثل کفر بت‌پرستان) همراه با انکار آخرت است (طبرسی، ۱۳۷۲ش، ج ۴، ص ۵۸۹).

ابن عاشور نیز با تکیه بر همین تغایر ادعایی به این برداشت رسیده که خداوند درصدد برجسته کردن کفرشان بوده است (ابن عاشور، ۱۴۲۰ق، ج ۷، ص ۱۱۶).

ب. مشکل مغایرت در اغراض در عین وحدت مدلولی: گاه در جایی که هیچ‌گونه تعددی وجود ندارد، موصول‌ها تکرار شده‌اند و قرینه‌ای نیز وجود ندارد که نشان دهد، متکلم درصدد ادعای تغایر و تکرار است. به عبارت دیگر در ناحیه مدلول جمله (معنای اولیه) مغایرت و تکرار حقیقی یا ادعایی وجود ندارد. در چنین آیاتی نیز ممکن است گمان شود که نگاه قاعده‌وار به مفهوم‌شناسی، دلالت موصول‌های مکرر دچار مشکل شده است.

برای برون‌رفت از این مشکل باید توجه کرد که معنای مدلولی با معنای غرضی جملات تفاوت دارد. علامه طباطبایی گاه به اشاره یا تصریح بین این دو نوع معنا گسست افکنده است (طباطبایی، ۱۳۹۰ق، ج ۸، ص ۸۱ و ج ۹، ص ۳۹۹). این گسست، بنیاد نظری دانش بلاغت نیز شمرده می‌شود؛ چون بلاغیان نیز بین معنای مدلولی جمله و غرضی که متکلم دارد تفاوت می‌نهند. به‌هرحال ممکن است معنای مدلولی موصول‌های تکرار شده هیچ تغییری نداشته باشد، ولی در غرض متکلم تغایر وجود داشته باشد؛ بدین معنا که متکلم با ذکر موصول اول یک غرض، و با ذکر موصول دوم غرضی دیگر را تعقیب کرده باشد.

نمونه روشن تغایر در اغراض، سخن حضرت ابراهیم □ است که پیش‌تر نیز بدان اشاره شد: «إِنَّمَا عِدُّوْا لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِيْ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِيْنِي * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِيْنِي * وَالَّذِي يُؤْتِيْنِي مُمِّيْنًا * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّيْنِ» (سوره شعراء، آیه ۷۷-۸۲). در این آیات کلمه «الذی» چهار بار تکرار شده و در همه آنها حضرت حق مراد است؛ یعنی از نظر مدلولی هیچ‌گونه تغییری بین این موصول‌ها وجود ندارد. اما ممکن است غرض هریک از این «الذی»ها با دیگری مغایر باشد.

برای درک دقیق تغایری که در اغراض این موصولات نهفته است، باید توجه داشت که اولاً همه این «الذی»ها نعت برای «رب العالمین» هستند؛ ثانیاً بزرگان علوم ادبی یکی از اهداف نعت را ارائه استدلال دانسته‌اند (فزونی و دیگران، بی‌تا، ج ۱، صص ۳۶۳-۳۶۴؛ سیوطی، ۱۴۰۵ق، ج ۲، ص ۱۱۶)؛ ثالثاً به قرینه آنکه کلام در مقام احتجاج با منکران توحید بیان شده است، ابراهیم □ با ذکر این صفات، افزون بر ستایش خداوند درصدد بوده است که دلیلی برای اثبات ربوبیت حضرت حق اقامه کند.

سه مقدمه یادشده این فرضیه را برای مفسر به وجود می‌آورد که شاید هریک از این چهار موصول همراه با صله‌اش، استدلالی مستقل برای اثبات ربوبیت خداوند است. علامه طباطبایی این فرضیه تفسیری را ثابت می‌داند و معتقد است سبب تکرار «الذی» همین است. گویا حضرت ابراهیم □ با هریک از این موصول‌ها، آهنگ دلیلی مستقل برای اثبات ربوبیت داشته است (طباطبایی، ۱۳۹۰ق، ج ۱۵، ص ۲۸۴).

برای اثبات یا ابطال این فرضیه تفسیری، باید به صله‌های هریک از این موصولات توجه کرد تا روشن شود که آیا هریک می‌تواند دلیلی مستقل برای اثبات ربوبیت خداوند باشد. ظاهراً تأمل در صله‌ها نیز برداشت علامه را تأیید می‌کند؛ چنان‌که با دقت در تعبیر «الذی خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِيْنِي» مشخص می‌شود که تلفیقی از وصف خالقیت و هادی‌بودن خداوند، کافی است تا ربوبیت او را

اثبات کند. دقت در تعبیر «وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَيَسْقِينِي وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي» روشن می‌کند که جمع شدن سه وصف سیرکردن، سیراب کردن و شفادادن در هنگام بیماری در یک موجود، کافی است تا مقام ربوبیت او را اثبات کند. توجه به تعبیر «الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» نیز نشان می‌دهد که اگر صفت «بخشایش گناهان در روز جزا» در موجودی تحقق یابد، خودش به تنهایی کافی است تا مقام ربوبیت را برای او اثبات کند.

ج. مشکل عطف تفسیر: آنچه موجب می‌شود موصول‌های مکرر را بر معنای تغایر حمل کنیم، این است که «واو» یا حروف عاطفه دیگر (که بر تغایر دو طرف عطف با یکدیگر دلالت دارند) در بین موصول‌ها ذکر شده‌اند. مشکلی که در اینجا وجود دارد این است که حروف عاطفه گاهی به معنای عطف تفسیر حمل می‌شوند. البته حمل «واو» عاطف بر عطف تفسیر خلاف ظاهر است (خفاجی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۵۰۷)، اما در آن صورت دیگر بر تغایر معطوف با معطوف‌علیه دلالتی نخواهند داشت. این نکته، نظریه دلالت موصول‌های مکرر بر تغایر را نیز با مشکل مواجه می‌کند؛ زیرا در موصول‌های مکرر نیز ممکن است «واو» به معنای عطف تفسیر باشد و بدین ترتیب کلیت قاعده «دلالت تکرار موصولات بر تغایر» نیز مخدوش می‌شود. برای حل این مشکل، سزاوار است عطف تفسیر نیز به عنوان آخرین مانع بر سر راه این قاعده بررسی شود.

در عطف تفسیر، طرفین عطف هر چند معنایی واحد - یا تقریباً واحد - دارند، باز هم دو گونه تغایر میانشان وجود دارد: نخست تغایر لفظی دو واژه مترادف (مغنیه، ۱۴۲۴ق، ج ۷، ص ۲۴۸) و دیگری تغایر در ابهام و تفصیل؛ زیرا در عطف تفسیر معمولاً کلمه اول ابهامی دارد که با آمدن کلمه دوم زدوده می‌شود.

اصل در عطف این است که معطوف و معطوف‌علیه مغایرت معنایی داشته باشند؛ زیرا عطف یک معنا بر خودش جایز نیست. به باور برخی محققان، علت غیر مجاز بودن به کارگیری حرف عطف در موضع کمال اتصال و از مواضع فصل قلمداد شدن کاربرد آن نیز این نکته است که عطف شیء بر خودش خلاف ذوق سلیم است (دسوقی، بی تا، ج ۲، ص ۴۷۲). این اصل در ذهن برخی مفسران از حد اصل فراتر رفته و با تبدیل شدن به ضابطه، سبب انکار عطف تفسیر شده است (آلوسی، ۱۴۱۵ق، ج ۱، ص ۱۵۴)، اما برخی دیگر آن را در حد اصل قبول کرده و عطف تفسیر را صرفاً شیوه‌ای مخالف اصل یا ظاهر دانسته‌اند (خفاجی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۵۰۷). اصل مغایرت طرفین عطف، مفسر را وامی‌دارد که تغایر پنهان در بین طرفین عطف را بیابد، اما این کوشش نباید چنان به افراط کشیده شود که مفسر به جای تغایر یابی به تغایر بافی پردازد، بلکه مفسر در مواردی که تغایر خردپسندی دیده نمی‌شود، باید بپذیرد که همان تغایر لفظی به عنوان شرط صحت عطف

کافی بوده و درعین حال این نکته را نیز از دست ندهد که گوینده بلیغ، کلمه‌ای را بر مترادف خود عطف کرده است تا به معنای ثانوی خاصی مانند تأکید، عطف معنای آشکار بر معنای پنهان (عطف جلی بر خفی)، تفصیل پس از اجمال و از این دست اشاره کرده باشد (مغنیه، ۱۴۲۴ق، ج ۷، ص ۵۴۷).

هرچند در این موارد، قاعده تغایر و تعدد اقتضا نمی‌کند که مفسر به تغایریابی افراطی بپردازد، اما ادعای عطف تفسیر همواره مفسر را ملزم می‌کند که دو بایسته تفسیری را رعایت کند: نخست اینکه ثابت کند که دو طرف عطف یک چیزند و مغایرتی ندارند (تا عطف تفسیر باورپذیر شود)؛ دوم اینکه توضیح دهد که چرا متکلم بلیغ شیء‌ای را بر خودش عطف کرده است. به هر حال متکلمان بلیغ هنگامی که اسلوبی خلاف مقتضای ظاهر حال به کار گیرند (هنجارگریزی)، به دنبال القای غیر مستقیم نکته‌ای هستند که آن نکته (معنای ثانوی) نباید از دید مفسر پنهان بماند.

نمونه‌ای از عطف تفسیر را که متکلم بلیغ، معنای ثانوی خاصی را در آن گنجانده است در آیه «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَأَعْتَزِلُوا النَّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ...» (سوره بقره، آیه ۲۲۲) می‌توان دید. در این آیه «نزدیک نشدن به زنان» بر «کناره‌گیری از آنان» عطف شده، در حالی که معلوم است اینها دو چیز مغایر نیستند، بلکه یک چیزند. ابن‌عاشور وقتی تغایر درخور توجهی بین طرفین عطف نمی‌یابد، می‌پذیرد که این عطف از نوع عطف تفسیر است و البته از وجود معنای ثانوی در آن نیز غفلت نمی‌کند و درباره آن می‌نویسد:

جمله «لا تقربوهن» مؤکدی برای جمله «فَاعْتَزِلُوا» است و اگر برخلاف انتظار زبانی در بین آنها حرف عطف ذکر شده، برای آن است که این حکم شرعی مهم نشان داده شود تا نهی از نزدیکی (لا تقربوهن) به صورت مستقل به تشریحات سابق عطف شود (ابن‌عاشور، ۱۴۲۰ق، ج ۲، ص ۳۸۴).

حاصل اینکه در اسلوب تکرار موصول نیز مانند دیگر مواردی که در آنها حرف عاطفه به کار رفته، ممکن است عطف تفسیر رخ دهد. در چنین مواردی مفسر باید دو نکته را رعایت کند: نخست اینکه اگر در کنار یک موصول تکرار شده قرینه قانع‌کننده‌ای وجود داشت، بپذیرد که آن مورد از قاعده «دلالت موصول‌های مکرر بر تغایر» مستثنا شده است؛ دوم اینکه در روش تفسیری خود به این نکته نیز پایبند باشد که در کلامی به دقت و زیبایی قرآن، چنین موارد استثنائی ای حتماً باید معنای ثانوی داشته باشند.

نتیجه

هنگامی که موصول برای صله‌های متعدد تکرار نمی‌شود، گوینده درصدد است تا ذات واحدی را حکایت کند و نشان دهد که همین ذات واحد به تعداد صله‌ها صفت داشته است. این مقاله نشان داد که تبدیل کردن دلالت این اسلوب بر این معنا به قاعده‌ای تفسیری با دو مانع روبه‌رو است: نخست اینکه گاه موصول تکرار نشده، اما مفسر اطمینان دارد که مراد گوینده نه بیان ذات واحد که حکایت از ذوات متعدد است؛ دوم اینکه گاه قرینه لفظی مانند کلمه «سواء»، وجود دارد که نشان می‌دهد باید دو ذات حکایت شود، ولی باز هم موصول تکرار نشده است. در بررسی این موانع روشن شد که حل مشکل نخست به این است که مفسر، معنای «وحدت ادعایی» را از تکرار نشدن موصول برداشت کند و درباره مشکل دوم نیز باید ساختار نحوی جمله دقیق‌تر بررسی شود.

از سوی دیگر زمانی که موصول با حرف عاطفه تکرار می‌شود، ذوات متعدد و مغایری را حکایت می‌کند. این دلالت نیز برای تبدیل شدن به قاعده‌ای تفسیری با سه مانع مواجه است: مشکل نخست هنگامی شکل می‌گیرد که مفسر «تعدد و مغایرت ادعایی» را نادیده بگیرد؛ مشکل دوم آنجا پدید می‌آید که مفسر «تعدد و تغایر در اغراض» را نادیده بگیرد؛ مانع سوم نیز مسئله عطف تفسیر است. هر یک از این مشکلات و موانع به‌تنهایی می‌تواند قاعده‌انگاری این دلالت را با مشکل مواجه کنند. در بررسی مشکل اول و دوم مشخص شد که مفسر باید تعدد ادعایی و معناداری اغراض را توجه داشته باشد. در مشکل سوم نیز مشخص شد که اگر قرینه روشنی بر عطف تفسیر وجود داشته باشد، باید از قاعده دست کشید، ولی در عین حال استثناسدن آن مورد از این قاعده الزامات روش‌شناختی دیگری برای مفسر به وجود می‌آورد که مفسر باید در روش تفسیری خود به آن پایبند باشد.

منابع

١. قرآن کریم.
٢. آلوسی، محمود بن عبدالله. (١٤١٥ق). روح المعانی. دار الکتب العلمیة.
٣. ابن طاووس، علی بن موسی. (١٣٧٦ش). الإقبال بالأعمال الحسنة. دفتر تبلیغات اسلامی.
٤. ابن عاشور، محمد بن طاهر. (١٤٢٠ق). التحرير و التنوير. مؤسسة التاريخ العربی.
٥. ابوحیان، محمد بن یوسف. (١٤٢٠ق). البحر المحیط فی التفسیر. دار الفکر.
٦. خفاجی، احمد بن محمد. (١٤١٧ق). عناية القاضی و كفاية الراضی. دار الکتب العلمیة.
٧. دسوقی، محمد. (بی تا). حاشیة الدسوقی علی مختصر المعانی. المكتبة العصرية.
٨. زمخشري، محمود. (١٤٠٧ق). الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل. دار الكتاب العربی.
٩. سيد قطب، ابن ابراهيم شاذلي. (١٤٢٥ق). في ظلال القرآن. دار الشروق.
١٠. سيوطي، جلال الدين. (١٤٠٥ق). همع الهوامع (شرح جمع الجوامع). الرضى-زاهدى.
١١. شوکانی، محمد. (١٤١٤ق). فتح القدير. دار ابن كثير.
١٢. طباطبایى، سيد محمد حسين. (١٣٩٠ق). الميزان فى تفسير القرآن. مؤسسة الاعلمى للمطبوعات.
١٣. طبرسى، فضل بن حسن. (١٣٧٢ش). مجمع البيان فى تفسير القرآن. ناصر خسرو.
١٤. طبرى، محمد بن جرير. (١٤١٢ق). جامع البيان فى تفسير القرآن. دار المعرفة.
١٥. فضل الله، محمد حسين. (١٤١٩ق). من وحى القرآن. دار الملاك.
١٦. قزوینی، و ديگران. (بی تا). شروح التلخیص. دار الإرشاد الإسلامی.
١٧. مدرسى، محمد تقی. (١٤١٩ق). من هدى القرآن. دار محبى الحسين عليه السلام.
١٨. مدنى، سيد علي خان. (١٤٠٩ق). رياض السالكين فى شرح صحيفة سيد الساجدين. دفتر انتشارات اسلامى.
١٩. مغنيه، محمد جواد. (١٤٢٤ق). تفسير الكاشف. دار الکتب الإسلامیة.